

آئن ماہی بسیار خوش برآمد و فرمود تا ہزارویاں بسیار صیاد و مہندگی از وزیرا کہ رہتہ کساحی و
منصب جرات داشت زبان فصیح بگوید و آہستہ بہاوشاہ گفت

بیت

دل روشنست چشم نور باد سرسبز از سر زرخش دور باد
صیادان بسیارند و دریا پرماہی است اگر شاہ ہر ماہی ہزارویاں رعایت فرماید نہ زرخراند
بدان وفا کند و نہ خراج مملکت بآن براید و پیداست کہ بہای ماہی چند تو اند بود و صیادیرا چہ مقدار
انعام توان داد عطا فرما خور استحقاق باید و جزا مناسب عمل شاید

بیت

ہر ان حوضی کہ صدمن آب گیرد دو صدمن ز ریش نقصان پذیرد
شاہ فرمود کہ من اورا ہزارویاں وعدہ دارم این زمان خلاف وعدہ چگونہ روا باشد
وزیر جواب داد کہ من این را حسد دارم کہ وعدہ شاہ خلاف نشود و وزیر زیادہ ہزار دست رُو
و صلاح دانست کہ شاہ از وی سوال کنی کہ این ماہی مذکور است یا نمونہ اگر کوید تراستیم
مادہ اورا بیار تا ہزارویاں بدہیم و اگر کوید نمونہ است کو ہم مذکور اورا حاضر کردان وزیرستان
و ہر اینہ درین مادہ عاجز خواہد شد آن زمان بانڈک چیزی ترا ضعی جانب او کردہ دلش

بدست آرم پس شاه رو بصبیاد آورد و گفت این با هی راست یا ما ده پیر صیاد مردی حساب
 تجربه وزیرک بود دریافت که شاه و وزیر در ضمن آن سوال چه اندیشه کرده اند غواص فکر را
 بجز تدبیر فرستاد تا که هر جوانی که بر طبق بیان توان نهاد چگونه بدست آید آخر همان لفظ که روزگذاشته
 از علمایاد گرفته بود بر خاطرش گذشت جو اید او که ای شاه جهان پناه این با هی ختمی است
 یعنی نه مذکراست و نه مؤنث سلطان را خوش آمد و وزیر را بدان تدبیر نکویش فرمود و کپزار و کبر
 بران انعام نمود و دویزار صیاد داد و او را از مخصوصان و ندیمان گردانید و این مثل را فایده است
 که صیاد بیک لفظ که یاد گرفت و بدو مرع که علمای احدیت کرد و دویزار دیار یافت و بعنایت سلطان
 سرفراز شد پس بر پنج علم وحدت علمای هیچ زبانیت و بزرگان گفته اند

نظم

یا موز علمی که کردی عزیز
 که بی دانش انسان نیز زویش
 ز دانش فراید ترا جاه و قدر
 رصف تعالت رساند بصدر

زاهد گفت این زمان که مبالغه نمایی و راه طلب باویه کتاب بقدیم جد و جهد می پیمائی
 من نیز آنچه میسر کرد و از تسلیم و تلقین بجای آرم و در تقسیم مسائل و تخریح قواعد هیچ قیقه
 فرو نگذارم همان روی بدان کار آورد و مدتی دراز بقلم لغت عبری بسر برد و طبیعت او را

هیچ نوع با آن لغت علامتی نیست و دهن او را با وراک ضربات آن مواضعی پیدا نماید
 تعلیم بیشتر می یافت تصرفش در ادای آن کمتر بود و چنانکه نهال تلخین در گلشن خیال میگشت
 مژه حرمان بر شاخ اهل زیاده می شد

بیت

اگر از مخزن تو قوی عطا می نرسد سعی سودی نکند جهد بجایی نرسد
 روزی زاهد او را گفت و سوار کاری گرفته و عظیم رنجی بردل خود نهاده زبان تو برین لغت
 جاری نگیرد و طبع تو باین سخن مناسبی ندارد ترک این کار گیر و بسیدانی که لایق
 جولان تو نیست قدم منده

قطعه

در هر چه نیت یوان بدست آوردن حیف است بهره عمر ضایع کردن
 پنجه کماش نو و در پیش گیر راسی که سپایان نتوانی بردن
 زبان اسلاف خود را گذاشتن و در لغت و صرفت آباء و اجداد سعی کردن از منج استقامت
 دور است همان گفت اقدابگدشتگان در ضلالت و جهالت از تقلید و حماقت باشد
 دامن در بی صورت بتقلید کس راه بروم و از روش تحقیق درنگم که تقلید کند اضطراب

شیاطین است و تحقیق با وی منہاج صدق و یقین و نکته انا وجدنا آياتنا علی امریکو سلطان
 است طفلان باریچه گاه تعلیم را تا از دست آبا و کمان بدار السلام تحقیق آید و دیده یقین
 پرواوار بندگی اللہ بنوریہ من شک مشاہدہ نماید

بیت بیگہ اللہ بنوریہ اگر کسی را بخوابد

ملوی

انکہ او از پرده تعلیم جت هم بنور حق بیسند هر چه هست
 از تحقیق نامتلاذ و زقا است این چو داود است و آن دیگر صد است
 خلق را قتلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بدین قتلید باد
 زاهد گفت شرایط نصیحت بجای آوردم و میرسم از آنکه عاقبت این مجاهدت بدمت کشد
 و حالا تو زبان و زبان کلمه متوانی گفت و بلغت قبیلہ و عشیرہ خود عبارتی متوانی راندن کن
 کہ چون اگر اوقات کلمات عبری تکرار میکنی او ای این سخن بر تو پوشیده کرد و آن لعنت
 دیگر این روز نیایی و حال تو مشابه آن زراغ باشد کہ رفتار کبک می آموخت و از آن
 خود فراموش کرد همان پرسید کہ چگونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند کہ روزی زراغی در پرواز بود کسی دید کہ بر عرصه زمین میخرا میزد و بدن

رفتار

رقار شیرین و خرامیدن ز سپاهل قطار کی میبکرو

بیت

یک بخت گسوی من امر می بزم ^{بزرگ} خرامان تو بی و بگریان جان بر افکام

زاع ز خرامیدن گنگ خوش آمد و از تاسب حرکات و جستی و چالاک و مشحرت

آرزوی رفتن او بران سوال در دول روی جای گرفت و سودای خرامیدن بهمان شود

سودای دلش طور کرد و طارفت گنگ زاکر خدمت بر بسته و ترک خواب و خور گرفته

مشو به آن تکاپوی شد پیوسته بر از گنگ میند و بد و تماشای جلوهای او میگرد

بیت

ای گنگ دری جلوه کنان میگذری ^{بزرگ} لنگان لنگان من از غیب می آیم

روزی گنگ گفت ای دیو دیدار تیره رخسار می بینت که هر سواره کرد من میگردی و هر گنگ

و ننگات مرا متر صد می باشی و اعیه تو چیست زاع گفت ای زیبا خوی خندان روی

بیت

رقار تو دل برد من اکنون نیست ^{بزرگ} فریاد کنان در پی دل میگردم

بدانکه مرا تماشای روش تو در سر افاده مدتی است که در قدم تو می باشم و میجویم

که آن رفتار را موحه پای افتخار بر بارک هم گنیم که گفت بسیار است

مصرع

ایا تو کجا و ما کجا ایم

خرامیدن من امر است ذاتی و رفتن تو معنی است جلی ذاتیات را بسبب چه زایل نتوان
ساخت و مقتضای فطرت را بکل تغییر نتوان داد راه من بر وضعی دیگر است و روش تو

بر وضعی دیگر

مصرع

بین تفاوت ره از کجا است تا کجا

ازین خیال بگذر و این اندیشه را از دست بدار

مصرع

بگذار که این بجان بسیار زوی تویت

زایع خواهد بود که الشرع طرم چون در کارنی خوش کرده ام با فسون و افسانه ترک نخواهم کرد
و ما را بدست نیاید پای ازین راه باز نخواهیم کشید

پیت

کلی

کشتی صبر دریای غم انداختیم یا مرییم درو یا کیف آریم که
 چهاره مدتی در عقب کبک بدوید و رفتن او نیا موخته رفت از خود تیر فراموش کرد و
 دیگر هیچ نوع رجوع بدان سیرگشت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که رنج پیش گرفته
 وسی باطل مینماید و گفته اند جاهل ترین خلائق آنست که خود را در کاری انداختند
 لایق حرف و مناسب نسبت او نباشد و این قصه عینه همان مزاج دارد که ناوایی را بگذراند
 و بد معانی مشغول شدی و عاقبت الامر سر رشته هر دو مهم از دست رفت برنج عزبت و
 بگای بسکی در مانده

بیت

کتم بدستم جان و وصلی برسم جان و دم و آخر ز سیدم بگم
 همان نصیحت زاهد را بستمی قبول نغمه و و اندک زمانی را زبان پدران فراموش کرد
 و لغت عبری یاد گرفت

مصرع

آن بشدار دست و این بدست نیاید
 ایت و استان کسی که حرفت خود بگذارد و همی که نه لایق او باشد پیش کرد و این با

بجزم و احتیاط پادشاهان متعلق است تا هر و التی که او را بصیغه ممالک و ترفیه حال
 رعایه و تربیت و دستان و استیصال دشمنان میل باشد درین معانی و قایق تا مل و تفکر لازم شود
 و نگذارد که نااهل و بدگوهر خود را با مردم اسیل و پاک طینت در مقام برابری آورد چه بسیار
 فرومایگان خود را با شسواران میدان مرده هم همان می پسندارند و در مضمار کفایت
 لاشه فرومانده خود را با براق برق رحمت ایشان هم تک می شناسند و حال آنکه اگر دو
 اسپه رانند بگو و ایشان رسیدن نتوانند

بیت

با جام جم چگونه تواند معارف کز خود بدو غسل مرصع شود بنفالی
 پس نگاهداشت این مرتبه در قوانین سیاست اصلی معتبر است و اگر عیاد امانت تفاوت مرتب
 در قوانین آدمیان از میان زمینیان بر خیزد و اراذل با او ساطور یک کفه نشینند و اوست
 با اشرف لاف مقابله زندگیت جهانداری رازیان دار و دخل و اضطراب در کار
 ملکی پیدا آید و اینجست ملوک سابق نگذاشتند که مردم فرومایه و بد اصل علم و خطیایا موزند
 و مسائل استیفا و سیاق بدانند زیرا که چون این رسم استمرار یابد که ارباب حرفت
 در معرض اصحاب دولت آیند و اصحاب دولت کار ارباب حرفت نتوانند کرد

هر آینه نصرت آن شایع و مستفیض گردد و اسباب معیشت خاص و عام علی الاطلاق تظلم
 و بسبب این معافی اجمال در کارها پدید آید و اثر آن بر روز زمان ظاهر شود پس خردمند باید
 که محافظت از ابلیسیت علما و معظمت حکما واجب دانند تا از فواید آن استساع یا فواید تجرید
 بر روزگار او برسد و کارش از صحت عیب و عفت محفوظ و مصون ماند

نظم

| | |
|---------------------------|---------------------------------|
| کسی را گوی و گیتی خردمند | که دل بر نکتہ دارد و گوش بر بند |
| سخن گوهر شد و گوینده غواص | بسختی در کف آید گوهر حاصل |
| درین شکن صد فهمای نهانی | بسی درها که یاسی از معانی |

باب دوازدهم در فضیلت علم و وفار و سکون و ثبات خصوصاً پادشاهان
دیگر باره ششاه کامکار متوجه حکیم نامدار گشت و بعبارت شکر بار
میت

تا گفتش که ای پسر یکانه مدیده چون تو بی چشم زمانه
بیان کردی داستان کسی که از حرف و لغت اسلاف خود انحراف ورزیده
بجزیر که لایق حال و موافق طور او نباشد توجه نماید و مطلقش از دیده ارادت محبوب
گشته رجوع بکار اصلی ممکن نباشد

مصرع

یکی روست دهدوان در بدست نیاید
اکنون باز گوی که از خصلتهای پادشاهان کدام است و در و بمصالح ملک و ثبات
دولت و استقامت امور استمالتهای آنرا و دیگر مومن در و بصیست دوازدهم و بیاد
که سلاطین باید که علم را پیرایه روزگار و پرورد باری را سرمایه کار سازند و مراد شبهه
افزوده است که ملوک را علم بهتر باشد یا سخاوت یا شجاعت تو بفکر عقده کشای که از
رشته این مشکل باز کشای و برای صنواب نامی شربین مسئله را بنحو بر وجهی بازمانی

مرد و اما که این سخن بشنو و در کجین سخن بکشود
 گفت ای سرور زمان و زمین زیر فرمان تو بهمان و بهین

بدانکه ستوده بر صفتی و پسندیده بر خلقی که هم نفس بود بدان مهیب و معظم تواند بود و هم
 شکر و رعیت از آن شنود تواند شد علم حسن خلق است **و لَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِظًا**

و اگر میبودی نوابی محض بخت و سخت
الْقَلْبَ لَا تَقْبَلُوا مِنْ حَوْلِكَ و از کلام میا من انجام سلطان سر بر رسالت و صفا

دل سوارانند بر آنکه بجا اصحاب در تو
 قرآن ممالک جلالت علیه افضل الصلوات المصلین جان مفهوم میشود که سعادت و نبوی و

مرادات آنردی بر علم و نسکو خوبی متفرع است کما قال من سعاده **و كَثْرَةُ**
بهر سعادت مردانست

حَسَنِ خَلْقٍ وَ كَادَ اِكْلَمَ اَنَّ نَكُونَ فَلَمَّا وَ اِنَّ رَحْمَتَكَ لَمَلِكٌ بَدَانَ مَشْفُوتٌ
حسن خلق و در حکمت مرد جلیم ای که بشود پیغمبر تیغ هم از اخلاق پیغمبر است

با آنکه تفصیل کمی از ایشان بر باقی معلوم کند هر سه محتاج الیه اند اما شجاعت همیه بکار

نیاید و در عسر با وقتی بدان استیجاب اقد و سخاوت و علم از شجاعت بهتر باشد باز فواید

سخاوت مخصوص بطایفه باشد و گروهی خاص از فواید العام سلاطین بهره مند شوند

شد و لیکن جزو بزرگ را بحکم حاجت است و منافع خوشجوی خاص و عام رعیت و سپاهی را

شامل پس بر آینه علم از آن دیگری فاضله است

نظم

هر که در ویرت سیکو بود

آونق از او میان او بود

نیکي مردم نه نکور و سیی است

خوی نکو مایه سیکوی است

ویکی از بزرگان گفته است که اگر میان من و تمامی مردمان تار مویی باشد همه با تقاضا در مقام
کسیختن باشند امکان ندارد که بکسله زیرا که اگر ایشان است بگذارند من بکشم و اگر ایشان سخت
بکشند من است بگذارم یعنی بحال حلم و سعت عفو من تا آن حد است که با اهل عالم تو انم نیست و

با عامی و عالم و یکس راه و مجرم در تو انم ساخت

بیت

من بکندا و درم او براد سوحیشتن

کز بود بطبع من من بروم بخوشی

و باید دانست که ثبات و دو قار پادشاهان را زیبا تر سیلی است و حلم و مافی فرماندهان

جهان را نیکوتر زینتی چه احکام ایشان در خون و مال و ملک جهانیان نافه است

و از امر و نوامی ایشان بر اسافل و اعلی و اصاع و اکابر علی الاطلاق جاری پس اگر

اخلاق خود را بحکم و دیانت آراسته ندارند بکن که بیک درشت خوئی اهل اقلیمی را نفوذ

سازند و انخفت و سبکساری عالمی را از روه و رنجور کرد آند و بی جانها و مالها در

معرض ہلاک و تفرقت

رہے

ہر حکم کہ سلطان زمین و آسمان
از بعد تامل فرادوان باید
در زانچہ دوران تا ملی تمساید
شاید کہ از ان بسی ظلمت سازد
و اگر پادشاہ باب سخاوت کرد
حتیاج از روی روزگار بشود
یا با تشیخ شجاعت
خزمن حیات بدخواہان را بسوزد
چون از سرمایہ علم بی ہرہ باشد
یک جناح پرست
سخاوتیرہ سازد و بیک عربدہ ہزار
دشمن جاننی را برابر انگیزد
اما اگر در باب سخاوت
قصوری و در میدان شجاعت
فقوری داشته باشد
برقی و دلجوئی و علم و خوشحالی
پرست
و شکر را ساگر تواند ساخت
و عالمیازاد رفید ہواداری
و سلسلہ خدمتکاری تواند کشد

نظم

چون کل آن بہ کہ خوش بود رویت
تا در آفاق خوش بود رویت
خلق را از زمان بکار آسپے
کہ خلقت جہان بسیار ہی
و با وجود علم باید کہ از وفار و ثبات
نیز بہرہ مند باشد کہ علم بی ثبات
تاریخی خالی نیست
چرا کہ کسی بسیار موہتا
محل کند و بر اظہار بہرہ باری
غایت مبالغہ بقدم رساند
چون

عاقبت آن بهنگ کشد و خاست آن بخت و سبکساری انجامد مجموع آن تکلمها صنایع و
بهره خواهد گشت

بیت

باش ثابت در طریق بر دباری ^{که} هر که تکلیفش دارد بیشتر دارد شکو
و پادشاه باید که بسنگام علم متابعت هوا جانی نشود و بوقت خشم مطاوعت شیطان
رو اندارد که غضب شعله ایست از آتش شیطانی و بجزره ایست مره اش هلاکت و پشیمانی گفته
اند علم از جمله اخلاق پیغامبران است و غضب خوی سگان و دوسوئه شیطان و نزول
تجیق و ارباب تصدیق مقرر است که تا کسی بر غضب استولی نکرده و بدرجه صدیقان نرسد
در نواد کلمات حکما مسطور است که بزرگی را الیما س نمودند که معرفات حسن خلق را در یک کلمه
درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد فرمود که ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق
و محاسن خصال است و را ندن غضب مستجمع تمام قبیح اعمال و فضیح افعال

شعری

خشم و کین وصف باعست و دودان
هر که خشمست و کین هست از دودان
اصل خشم از دوزخ است و کین تو
جزو آن کل است و خصم دین تو

چون تو برود و وزی پس بپوشد جزو سوی کل خود کسیر و قرار
 و دیگر باید دانست که احتیاج پادشاه بوزیر ناصح کامل و ندیم خردمند فاضل بحکمت است
 تا اگر غرضت باری و تخت شهبازی او را از منجی علم و بردباری منحرف سازد وزیر
 صایب تدبیرش بطریق مناصحت براه صلاح آورده بر جاوشکون و وقار ثابت قدم
 گرداند و بنوشداروی معطت انحراف عراج عدالت را زایل ساخته بر سمت ملائمت
 استقامت بخت با موابهت فصل کرد کار و میا من جسم و وقار و خلوص نصیحت و صفای
 نیت وزیر کار در همه امور مظهر و منصور شود و بر جانب که روی آرد فتح و نصرت رفیق
 و تسرین و اقبال و دولت ناصر و معین وی باشد و اگر احوال با محب موافقت هوا و متاع
 نفس پرده غا و کارهای حکم فرماید و بی تامل و تفکر از روی بصیرت و تدبیر پروا آنچه بود
 برای روشن جهان وزیر مخلص شرف و شرفش تسکین باید و تدارک خلل و تلاقی زلال آن در
 چیز تعدد نماید چنانچه در خصوصیت پادشاه هند و قوم او بود رای جهان آرای پرسید
 که چگونه بوده است آن

حکایت

بر همین گفت آورده اند که در یکی از بلاد هند پادشاهی بود پسلا نام با کنوز و دین بکران و

اموال و خزان بسیار

بیت

رج دولت پرورش ملک و طوق پنا
تغ نصرت کسرس اودین و دنیا در جهان
و او از سلاطین روزگار با انواع معاصر است یاز یافته بود و از خواقین کامکار با صنایع
اختصاص پذیرفته و سپرداشت که هر درختان روشنی از چهره رخشان ایشان و امم کردی و
ماه تابان از ریاضی رخسار و نازکی خدارشان در میدان سپهر سر کشی کی بقامت چون تر
چله شبنان گوشهای از و ابر بر مثال کمان بسوی خود کشیدی و دیگری زلف چون زنجیر و نگار
سلسله محبت راموی کسان بیماستان در و آوردی در نظاره اعدال بالای جانفروای
یکی سرو سهی از خیرت پای در گل مانده بود و از غیرت رفتار و لیب و یکی لکبوری خرامیدن
خود فراموش کرده

بیت

یکی چون لاله بارویی در خشان
یکی چون گل نجوبی و امن افشان
و با وجود حسن صورت نجوبی سیرت آراسته بودند و نهال جمال را با زهار فصل و کمال
زیور بسته صورتی در رعایت زبانی و معنی در نهایت دلربایی

بیت

چشم کردون صورت معنی نزدیک است
 بر خن معنی و صورت آفرین باد آفرین
 یکی را سهیل می گفتندی و دیگری را ماه خستنی و مادر ایشان ایران دخت دلبری بود از شک
 عارض نارفتیش عروس آفتاب در حجاب اضطراب نهان شدی و از سرم طرفه چنین عین پریشانی
 سبیل بریج و تاب کشتی

نظم

بی قسوق و کیسور آراسته مرادی بصد آرزو خواسته
 رخس بر نفش کل انداخته بنفشه نخبان گل ساخته
 سرغش از چهره مشک باب رسن کرده در کردن آفتاب

دل پادشاه بهر این گوهر نجا و محبت آن دو فرزند یگانگی بنایت متعلق بودی و بی جمال ایشان
 آرام دل و سرور سینه نداشتی و دیگر دوزیری داشت که او را بلار گفتندی و طاعت
 ایشان معنی این کلمه مبارک روی باشد و او بزرگواری بود بنات عقل مشهور و باصفا
 رای موسوم و مذکور دلائل کجاست و کاردانی و شواهد فراست و مهربانی بر چهره افغان
 و نامسیه احوالش لایح و آثار اخلاص و هوداری و میامن اختصاص در رضا جوئی

در مساعی حمید و اجتهاد و تالیله اش ظاهر و واضح زبان زمان در وصف کمالش
بدین معنی ترخم نمودی و در ادای شکر از او صاف قدر و جلاش بدین ابیات
توسل خستی

نظم

ای آصفی که صاحب دیوان چرخ را در مجلس تو منصب بالا نمیرسد
بنا که کاتبان تو تحریر می کنند حکم تو سلم صاحب جو را نمیرسد
دویر خاص که کمال نام داشت کاتبی بود که تیر سپهرگان بیان او توانستی کشید و فکرت
بقدم تامل بر مدارج مصنوعات بیانش نیارستی رسید کو پی زبان کلک لطافت شعارش
مخزن اسرار فصاحت بود و صریحاً مظهر افتخارش مطلع انوار بلاغت هر در معانی که
بالماس فکر سغی نظام ذهنش در سلک الفاظ عذب و کلمات ریا انتظام میزد
و هر نقد حقایق که بپیران تدبیر سنجیدی دلال فکر صایش بتعریفات کامل و توصیفات تمام
بنظر خریداران بازار دقایق در می آورد

قطعه

معانی تقریر او جان مندرای مبانی تحریر او دلپذیر

فی کلک تا و طوطی نطق را خجل کرده از تمسای میر
 و از مرگب خاصه می سفید داشت که در میدان خاک چون باد جهان پیاپی
 و بدندان خارا شکن سینه کوه سنگین دل را کافیه همیشه آهین در کوه نهان باشد و او بخلا
 عادت کوهی بود در آهین نهان و پیوسته چون کوه پستون بر یک جای ثابت بود و
 او نیز بر رسم محمود کوهی بود بر چهار ستون روان

سوزده بگردون سر شرفی
 زنگ شفق زوشده شرفی
 چرخش سر طوم بیان کند
 آردری افتاده ز کوهی بلند
 زان سپرانگیزی سمنساک
 در تپایش سپری کشته خاک

و در ویل شیزه بود نذبعایت شکوه مند و از غلظت اعضا و اجزای او مانند کوه الوند بجز طوم
 چو کان مثال سرهای گردن کسان را کوی میدان ساختندی و بدستهای عمود کرده
 کرده های سر کسار ایا میال کردانیدندی و دندان بلورنمای شان از سید اعدا
 شاخ مرجان بر آورده اندی و بسین عاج از معدن بدن بپوشانان تووه نعل چشمان
 ظاهر کرده اندی

نظم

ابرند ولی فطره ایشان سرخبر
 برجد ولی باره ایشان صنف سجا
 دندان کی سخت شده در دل مرغ
 خرطوم کی حلقه زده کرد ثریا
 و دیگر دست برنجی کوه کوهان هامون نورد داشت که بسبب اقلیمی طی کردندی بلکه بدعی عالم
 زیر پی آوردندی از گردن و گوش کمان و تیر راست کرده و از دست و سینه بیات
 کز دسپه نموده بوقت پویه عرصه خاک را بر شکل سپاس ختندی و گاه سیر پای چو کان مثل
 از برید تیر کام ماه کوی سبقت ربودندی

بیت

هامون نورد کوه و شل بر محل کرده نشو
 تاروز هر شب بارش هر روز تا شب خان کن
 و سندی بودش تندر و تیر کام و سیمین سیم زین کام که اگر عنان اور با کردندی بر صبای
 جهان پیمایشی کرفی و شمس ال کبی نورد بگرد کردوی بر سیدی تا بر خاکت فلک بر جوی
 کره خاک میگرد و نظیر آن مرکبی ندیده بود و تا ابلق روز کار عرصه ادور راعی پیماید شبیه چان
 باری کنشیده

نظم

کردون کردی زمین نوردی کرچیده هر آب خوردی
 هر بار که در عرق شدی غرق باران بودی و در میان برق
 هر بار که در نور در رفتی ضد باد صبا بگرد رفتی

و یعنی داشت بگو هر نکاشته و بلای قیمی آراسه کنی مگر صفحه سبزه را بطرات
 بنیم مرصع ساخته اند و با ساحت سپهر را بدرهای شاهوار کواکب مزین کرده چو
 اصلی ذاتی او بر صفحه الماس شکل مای مورمی نمود و بر تخته عیان نشان پرکس ظهور یافت
 و آن تیشه بکله ابری بود خون فشان یا برقی آتش نشان

نظم

چون برک کدناست بسیری لی شوی در بوستان معرکه چون شهاب آغوش
 نیلوفر در آب نهان باشد این عجب نیلوفری است آن نده آب اندر و نهان

ملک بدینها که مذکور شد و بستگی تمام داشتی و همواره بر سلاطین سایر و یار مندی و مجبور
 اینها مهابت نمودی و در ولایت او جمعی بر همان بودند که خود را تابع بر مهابت دانستندی
 و پیغمبری او معتقد گشته اند زمین حق و راه راست انحراف و رزیدندی و خویشتن را
 در باو بیضالت و باو بیجهالت سرگردان ساختندی چند آنچه ملک هزار سال را

از اضلال و اغوای حقایق معنی منور منزه باشد آن عادت و نمیم را ترک نمیدادند
و هم بدان انجامید که شاه بصب دین و حمت ملت قریب و وارده هزار تن از
ایشان کشت و خاهاهای ایشان را ستم داد و او زن و فرزند ایشان با سیری بیرو و از
انجاعت چهار صد تن را که نفوس علوم آراسته و از انواع دانش بهره مند بودند
ملازم مایه شیر را علی کرد و ایند ایشان با کام مکر حمت بر بسته راه ملازمت سپردند و فرست
استقام و محل کینه خواهی بر استظار میگردند تا شبی ملک بر سر پر عسرت با سرحی مسئول بود
هفت آواز با بیت شنود و از سهول آن بیدار شده متامل کشت در آثای این حال باری
و یک خواب بروی غلبه کرد و در خواب چنان دید که دو ماهی سرخ که از شعاع ایشان
بیده خیره شدی بروم استاده وی را امر جاز و نذ ملک دیگر باره مشتبه شده باندیش
دور و دراز افتاده بخواب فرو رفت دوم باره دید که دو بطرنگین و قازی بزرگ از عقش
می پریدند و با چشمش وی فرود آمده آغاز و خاکویی کردند باز از خواب در آمد و در
صورت واقع حیران ماند و بکره در خواب شد و چنان دید که ماری بزرگ با خالهای
زرد و سبز بر کرد پای وی میسکرو و آن افعی با خوش طلعت بر آن شاخ صندل
می پیچد ملک از ترس بیدار شد و از آن بازها که در پرده خیال ملاحظه می نمودند و بکن
کشت

کشت کرت و یک موش خواب اورا کسان کسان بعالم مثال برد و درین نوبت چنان مشاهده
نمود که سر پامای او زبان شاخ مرجان بچون آلوده است و گویا از فوق تا قدم
بدستانی و یا قوت رمانی برار است بلکه بیدار گشته اضطراب آغاز کرد و خواست
که از محرابان حرم کسی را آواز دهد ناگاه خواب بر او غالب شد و چنان دید که بر استیض
راهوار که چون برق چنده کوه گذار و مانند عمر کرامی خوش رفتار بودی سوار شده و همان
مرکب بجانب مشرق تا فته تها میراند چنانچه می کرد از ملا زمان جز در سراسر پایه کسی را
نمی مید بار از خوف این واقعه از خواب بخت و کرت ششم خواب فرورفته آتشی دید که
بر فوق وی افروخته شده است و شعاع آن اطراف و جوانب را احاطه کرده از مشاهده
انصورت بهراسان گشته باز بیدار شد منتهم بار از شراب خواب بچو واقعه مرعی دید که
بالای سر وی نشسته معمار بر فوس میزند این نوبت شام نعره زد که ملا زمان در
حوالی بارگاه بفریاد آیدند و بعضی سرا سیمه خود را پایه سر بر رسانیدند ملک ایستاد اسکین او
باز کرد ایند و از هیبت آن خوابهای بایل چون مادوم بریده و مردم مار کزنده بر خود می پدید
و با خود میگفت این چه نقشهای کونا کون بود که کلک قدرت بر انجخت و این چه لشکرهای
فته بود که پی در پی فروریخت

بیت

نشستی کی عریضه آشوب درخت نازقه کی فتنه بلای و کرا آمد
 آیا صورت این واقعات با که در میان توان نهاد و حل این مشکل از کدام فاضل دور
 خواست توان کرد که محرم این اسرار توان ساخت و در تفسیر این قصه با چه کس
 توان باخت

مصرع

این درد کرا کویم و در مان ز که پریم
 القصبه بقیه شب را بهر از غصه بر و ز آورد و با شب تیره از دوری و دورازی شکایت می کرد
 و میگفت

نظم

نمای شب که ز روز سحرینی چرا آخر سبک بر بنجری
 و لم را چند بریان داری ای صبح و می زن آخر ار جان داری ای صبح
 تا وقتی که عارض صبح روشن از من تلف تا بدارشب تا درخشیدن آغاز کرد و
 شماها کا فور بعوض غایبهای غنبر بر اطراف چرخ اختر پدید آمدن گرفت

بیت

دماغ زمین ارتقا آفتاب برسام سودا در آمد ز خواب
چندانکه دست تقدیر نقاب ظلمت پریش جمال روز جهان افزو برداشت و شاه بسیارگان
بالای تخت مینا کار سپهر برآمده آواز عدل روشنی بخش مباح عالمیان رسانید
شاه برخواست و بر ابراهیم را که حلال هر مشکل و در علم تعبیر کامل بودند بخواند و بی آنکه در حقیقت
کارها نامالی فرماید تمامی خوابها بر آن منوال که دیده بود با ایشان تکریر کرد ایشان
واقعات هولناک شنیده و اثر خوف و هراس بر ما صمیمه شاه دیده گفتند این
خوابها سهکین است و درین مدت کسی بدین هولناکی خوابی ندیده و کوشش میسر بر این
واقع شده اگر ملک شرف اجازت ارزانی دارد مانند کان بایکدیگر اتفاق نموده بطاعت
کتبی که درین تعبیر نوشته اند رجوع نمائیم و با استقصای هر چه تا متر در آن تامل بجای
آری هم پس از روی بصیرت تعبیر آن بعرض رسانیده وضع شروع در آن راهی اندیشیم

بیت

سخن دان باز یثیه راند کلام که بفسر باشد سخن ما تمام
شاه ایشانرا اجازت داد و ایشان پریش ملک بیرون آمده خلوتی کردند و از خست